جلسه 289

دوشنبه 07/11/87

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در اشکال مرحوم آخوند بود به ترتب. فرمودند در زمان اتیان اهم، امر اهم فعلی است، امر مهم هم که فعلی می شود، یلزم منهما طلب الضدین.

ما عرض کردیم و می گوئیم طلب ضدین فی حد ذاته محال نیست. آنچه محال است طلب جمع بین الضدین است. اما اینکه ما دو تا امر داشته باشیم، یکی به انقاذ ابن مولا و دیگری به انقاذ عبد مولا که عملا شده اند ضدین لعدم قدرة المکلف علی الجمع، اینجا اجتماع الطلبین هست ولی چون امر به انقاذ عبد مولا ترتبی است منجر به طلب الجمع بین الضدین نمی شود. شاهدش این است که اگر مکلف برفرض محال جمع کرد بین مهم و اهم، مهم واجب نیست. مهم وقتی واجب است که عصیان بشود اهم، والا واجب نیست.

اینکه ما بیائیم بگوئیم بالاخره امر به اهم و امر به مهم یکی از آنها تحریک من قبل المولا هست نحو الاهم یکی از آنها تحریک من قبل المولا است نحو المهم. خب مولا نباید حساب کند که این عبد ممکن است عصیان کند امر او را. بگوید من امر می کنم به ضدین، تو عصیان بکن. اینکه نمی شود. مشکل این است که گفته می شود مولا وقتی واجب می کند انقاذ ابن را، یعنی تحریک من قبل المولا به طرف انقاذ ابن محقق شده است. امر هم می کند به انقاذ عبد مولا، تحریک من قبل المولی نحو انقاذ العبد محقق شده است. دو تا تحریک من قبل المولی به ضدین، این جائز نیست.

اقول: جواب این اشکال این است که به چه دلیل جائز نیست. به چه دلیل تحریک به اهم من قبل المولی مانع از وجود تحریک به مهم من قبل المولی می شود؟! ما نمی گوئیم ادعاء ادعای غیر معقولی است، ادعا کنید که نفس تحریک به اهم من قبل المولا مانع است از تحریک به مهم من قبل المولا و لو ترتبا، این حرف معقول هست ولی حرف بی دلیل است. چرا تحریک من قبل المولا نحو الاهم با تحریک من قبل المولا نحو المهم تضاد دارند؟ به چه دلیل؟ قیاس با إن صعدت علی السطح فقم و اجلس فی آن واحد قیاس مع الفارق است. چرا؟ برای اینکه در این مثال إن صعدت اگر مکلف در مقام انقیاد باشد از ناحیه اجلس و قم، تحریک من قبل المولا می خواهد بشود تحریک خارجی دیگر. چون تحریک من قبل المولا فاصله اش با تحرک مکلف این است که اگر مکلف منقاد بشود تحریک من قبل المولا می شود تحریک بالفعل. همیشه اینجور است دیگر. مولا می گوید أقم الصلاة، تحریک من قبل المولا هست، اگر شما در مقام انقیاد باشید این تحریک من قبل المولا می شود تحریک خارجی وفعلی و شما متحرک می شوید نحو الواجب.

در إن صعدت فقم و اجلس اگر شما در مقام انقیاد باشید، خب امکان تحرک نحو القیام والجلوس فی آن واحد ندارید. اگر شما در مقام انقیاد باشید از ناحیه اجلس و قم، می گوئید خدایا ما شدیم عبد منقاد، به ما گفتی لا تصعد علی السطح اشتباه کردیم، حالا بفرما دستورت چیست؟ مولا می گوید إن صعدت علی السطح فقم و اجلس فی آن واحد. می گویم خدایا حالا من هیچ، اگر جبرئیلت هم بود که در مقام انقیاد هست "لایعصون الله ما امرهم" امکان تحرک داشت نحو القیام و الجلوس معا؟ خدا می فرماید درست است.

اما در مثال اهم ومهم، اگر مکلفی در مقام انقیاد بود از ناحیه امر به اهم و امر به مهم، اصلا امر به مهم زنده نمی شود. چون معنایش این است که منقاد است نسبت به امر به اهم، تحریک بالفعل و تحریک خارجی رخ می دهد نحو الاهم، دیگر اصلا موضوع امر به مهم محقق نمی شود.

پس اگر مکلف در مقام انقیاد باشد من ناحیة هذین الامرین، اصلا موضوع امر به مهم زنده نمی شودو

بله اگر در مقام انقیاد نباشد، دو تا تحریک من قبل المولا هست، یکی تحریک من قبل المولا نحو الاهم و یکی تحریک من قبل المولا نحو المهم. ولی بین این دو تحریک طولیت است. تحریک به مهم مشروط است به عدم موفقیت تحریک به اهم. اراده اهم و اراده مهم هر دو در نفس مولا هست در فرض عصیان مکلف للاهم. ولی اراده مولا نسبت به مهم موضوعش عدم نجاح اراده اهم است فی تحریک المکلف. می گوید اگر اراده من نسبت به انقاذ ابن تو را تحریک نکرد و مؤثر در تو نبود، من اراده می کنم مهم را. به چه دلیل ارادتین با هم جمع نمی شوند به این نحو که طولیت هست بین الارادتین. به چه دلیل تحریک من قبل المولا نحو الاهم و المهم با هم جمع نمی شوند بعد از اینکه طولیت هست بین التحریکین؟ تحریک به مهم در طول عدم توفیق تحریک به اهم است. اگر تحریک به اخم موفق نبود وشما را متحرک نکرد چون منقاد نبودید نسبت به امر به اهم، حالا از این به بعد تحریک دارید به مهم، چه محذوری دارد. شواهد عرفیه هم داشت.

اینکه مرحوم آخوند توجیه می کند این شواهد عرفیه را که مولا دست از امر اهم برداشت. خب این توجیه خلاف وجدان است. مولا داد می زند می گوید أنقذ إبنی، ولی این عبد سابقه خوبی ندارد می ترسد نه انقاذ ابن بکند و نه انقاذ عبد، هی تکرار می کند، می گوید أنقذ إبنی إن نت لا تنقذ إبنی فأنقذ عبدی، باز تکرار می کند که أنقذ إبنی إن نت لا تنقذ إبنی فأنقذ عبدی، تکرار می کند تا دیگر ممکن است این مکلف ببیند باز انقاذ عبد مولا بکند تخفیف در عقابش داده می شود می رود انقاذ عبد مولا می کند.

این در صورتی است که تزاحم بین اهم و مهم باشد.

سؤال وجواب: این توجیه که امر ارشادی به مهم است للارشاد الی وجدانه للملاک، این هم خلاف وجدان است. برای اینکه خود شما وقتی به فرزندتان می گوئید برو مدرسه، اگر مدرسه نمی روی در خانه بمان ودرس بخوان، هیچ ارشادی در کار نیست، مولویت محض است. و هیچ هم دست برنداشته اید از امر به ذهاب الی المدرسة.

مرحوم آقای صدر می گوید: طبق مسلکی که ما در باب واجب مشروط داریم، خیلی مطلب راحت جواب داده می شود و نیاز به این پیچ و خم ها نیست. چطور؟ ایشان می گویند این امر به مهم واجب مشروط است دیگر، وجوب مهم علی تقدیر ترک الاهم. ایشان می گوید ما در واجب مشروط گفتیم که مولا اراده دارد جامع بین عدم شرط را و بین فعل جزاء علی تقدیر الشرط را. مثلا مولا می گوید إن سافرت فاشرب دواءا، اگر سفر رفتی دوا بخور که مریض نشوی. مولا اراده دارد جامع بین ترک سفر و شرب دواء علی تقدیر السفر را. می گوید یا سفر نرو، یا اگر می روی دوا بخور. می گوید ما اینجور توجیه کردیم.

آنوقت می گوید در امر به مهم واجب مشروط است، بازگشتش به این است که مولایی که می گوید إن کنت لا تنقذ إبنی فأنقذ عبدی، جامع بین انقاذ ابن و بین انقاذ عبد علی تقدی ترک انقاذ ابن را می خوهد. انقاذ ابن عدم شرط است دیگر. چون شرط ترک انقاذ ابن بود. عدم شرط می شود انقاذ ابن. مولا می گوید من جامع بین انقاذ ابن و انقاذ عبد علی تقدیر ترک انقاذ الابن را از تو می خواهم. اینکه مشکل ندارد جامع را می خواهد. هم از یک طرف امر به انقاذ ابن می کند، هم از یک طرف امر می کند به جامع بین انقاذ ابن و بین انقاذ عبد علی تقدیر ترک انقاذ ابن. اصلا دیگر ولو امر ترتبی است و واجب مشروط شد، ولی دیگر نیازی به این توجیه هایی که تا حالا بود که اجتماع امر به ضدین محال نیست چون منجر به طلب الجمع بین الضدین نمی شود، نه راحت جواب می دهیم، می گوئیم اصلا امر ترتبی به مهم بازگشتش به امر به جامع است.

سؤال وجواب: یک واجب تعیینی است که أنقذ إبنی، واجب دوم جامع بین انقاذ ابن و انقاذ عبد علی تقدیر ترک انقاذ الابن است. چون ایشان می گوید بازگشت واجب مشروط به امر به جامع و اراده جامع است بین عدم الشرط وبین فعل الجزاء علی تقدیر الشرط است.

اقول: این فرمایش آقای صدر با مبانی خودش سازگار نیست. ایشان در آن بحث واجب مشروط گفت در فرضی که شرط فعلی می شود مولا اراده دارد جزاء را. این شوق به جامع بین عدم شرط و بین فعل جزاء، این مربوط به قبل از فعلیت شرط است، اما در فرض فعلیت شرط مولا اراده دارد خصوص جزاء را. و خود ایشان آنجا گفت که من این حرفها را راجع به شوق می زنم، می گویم در واجب مشروط قبل از تحقق شرط شوق به جامع هست. اما آن چیزی که سجله المولا فی عهدة العبد و طالب العبد به، خود ایشان تصریح کرد گفت من قبول دارم که امر تعیینی کرد به جزاء علی تقدیر الشرط. خود ایشان آنجا گفت من در مقام تحلیل شوق می گویم قبل از تحقق شرط در قضیه شرطیه مولا شوق به جزاء ندارد، شوق به جامع دارد بین عدم شرط وفعل جزاء عقیب الشرط. اما خود ایشان آنجا دو مطلب را گفت، گفت اولا بعد از تحقق شرط یعنی در طول تحقق شرط من قبول دارم که مولا اراده تعیینیه دارد نسبت به جزاء، و باز هم گفت این را هم قبول دارم که اصلا این مرحله شوق را من تحلیل کردم گفتم شوق به جامع، والا ما طالبه المولا و سجله فی عهدة العبد هو الاتیان بالجزاء. خب جناب آقای صدر! پس اشکال حل نشد. ما سجله المولا فی عهدة العبد جامع بین عدم شرط و فعل جزاء نیست. ما سجله المولا خصوص فعل جزاء است. پس امر تعیینی داریم به جزاء منتهی مشروطا به تحقق شرط. امر تعیینی داریم به انقاذ عبد مولا مشروطا به ترک انقاذ ابن مولا. خب این امر تعیینی به انقاذ عبد مولا به نحو مشروط با امر تعیینی به انقاذ ابن مولا باید توجیه بشود. اینکه بگوئید با مبنای ما دیگر مشکل حل شد، نه هیچ مشکل حل نشد.

هذا کله در تزاحم اهم ومهم.

اما در تزاحم متساویین؛ آقای سیستانی فرموده اند: عقلائی نیست که مولا امر ترتبی بکند در باب متساوی ها. پانصد تا غریق اینجا هست شما یکی را می توانی انقاذ کنی. مولا پانصد تا امر کند. انقاذ غریق یکم واجب است مشروطا به ترک انقاذ 499 غریق دیگر. انقاذ غریق دوم واجب است مشروطا به ترک انقاذ غریق های دیگر. پانصد تا امر ترتبی عقلائی است؟ عقلائی این است که یک امر می برند روی جامع می گویند أنقذ أحدهم. و یشهد علی ذلک که اگر پانصد تا امر داشته باشیم به نحو ترتب و این مکلف هیچکدام را امتثال نکند، باید بگوئید پانصد تا عقاب. و این خلاف وجدان است.

اقول: می گوئیم جناب آقای سیستانی! اگر امر ترتبی در لسان شارع اخذ بشود، یعنی در خصوص باب تزاحم مولا آمده کنار این پانصد تا غریق می خواهد به عبدش دستور بدهد، بله عقلائی است که می گوید أنقذ واحدا منهم. اما خطاب قانونی ومطلق، یک قانون مطلق است، أنقذ الغرقی. همه جا که باب تزاحم نیست، اتفق التزاحم. غیر عقلائی است که مولا هر خطاب تکلیفی را یک قیدی بزند بگوید این واجب است به شرط عدم اشتغال به مزاحم اهم یا مساوی. آیا این غیر عقلائی است؟ کجای آن غیر عقلائی است؟ هر خطاب تکلیفی را که دست بگیریم کنارش یک پیوستی دارد، پیوستش این است که هذا واجب بشرط عدم الاشتغال بواجب اهم أو مساو. این کجایش غیر عقلائی است؟

اما بحث تعدد عقاب، مطرح خواهیم کرد که هیچ تعدد امر ملازم با تعدد عقاب نیست.

پس به نظر ما اوامر ترتبیه در باب تزاحم متساویین أو المتساویات معقول است.

سؤال وجواب: بحث در امکان ترتب است نه در وقوع ترتب. ... اگر شارع بگوید غیر عقلائی است؟! بحث در امکان است نه در وقوع، بحث وقوعش بعدا می آید.

البته ما این را قبول داریم که امر ترتبی در تزاحم متساویین معقول نیست داعی باشد نحو متعلقش. إن لم تنقذ إبنی الاول فأنقذ إبنی الثانی، إن لم تنقذ إبنی الثانی فأنقذ إبنی الاول، متساویین هستند دیگر. معقول نیست که این دو تا امر ترتبی داعی باشند نحو متعلق خودشان. چرا؟ برای اینکه ترجیح بلامرجح است. جعل این دو تا امر ترتبی برای اینکه داعی باشند نحو الجامع، جامع انقذ احد الابنین می خواهد تحریک بکند به سمت او، اما انتخاب ابن اول مثلا این دیگر یا به داعی نفسانی مکلف است یا بخاطر یک امر استحبابی دیگر هست که مولا امر استحبابی دارد که انقاذ ابن اول مقدم است بر انقاذ ابن دوم. اما خود این دو تا امر ترتبی هیچ اقتضائی نسبت به تقدیم احدهما علی الآخر ندارد، داعی نحو الجامع است. و گاهی هم انسان هیچ داعی ای ندارد بر انقاذ ابن اول. از باب ترجیح بلامرجح است. مثل کسی که گرسنه است دو تا نان در مقابلش هست، هیچ مزیتی بین این دو تا نان نیست. بالاخره به نظر شما آقایان فلاسفه آیا آنقدر گرسنگی می کشد تا بیفتد و بمیرد، چون اگر یکی از این نانها را بخورد ترجیح بلامرجح لازم می آید؟ اینکه نیست. بحث مفصلش در جای خودش.

ترجیح بلا مرجح نسبت به فاعل مختار که فعلی را اختیار می کند از باب ترجیح بلا مرجح اینکه هیچ محذوری ندارد.

اینجا هم همینطور است، اختیار می کند اختیار می کند انقاذ احدهما را از باب اینکه متساوی هستند و ترجیح بلامرجح که نه محال است و نه قبیح، اینکه مشکلی ندارد. اما اینکه انتظار داشته باشیم که امر ترتبی به مساوی یحرّک نحو متعلقه، نه این محال است. یحرّک نحو الجامع. و این هیچ محذوری ندارد.

از اشکال اول گذشتیم.

این را هم عرض کنم در امر ترتبی به متساویین شرط امر عصیان دیگری نیست. نمی گوید أنقذ إبنی الاول إذا عصیت امر به انقاذ ابنی الثانی. چرا؟ برای اینکه دور پیش می آید. عصیان فرع بر امر است. امر به انقاذ ابن اول اگر مشروط است به عصیان امر به انقاذ ابن دوم، عصیان انقاذ ابن دوم فرع بر این است که امر داشته باشد. آن معنایش این است که امر به انقاذ ابن اول متوقف است بر امر به انقاذ ابن دوم تا عصیان برای او فرض بکنیم. امر به انقاذ ابن دوم هم مشروط بشود به امر به انقاذ ابن اول تا عصیان برای او فرض بشود. اگر بنا باشد امر به انقاذ این ابن مشروط باشد به عصیان امر به انقاذ ابن دوم، پس امر به این مشروط است به وجود امر به او، و امر به او هم مشروط است به وجود ام به این، و می شود دور.

سؤال وجواب: بالاخره مشروط می شود این امر به این به عدم اتیان به فعل دیگری. ... امر لولائی که بگوئید امر به انقاذ این عبد مشروط است به عصیان تقدیری امر به انقاذ ابن دوم، عصیان تقدیری اصلا یعنی چه؟ عصیان تقدیری که عصیان نیست.

سؤال وجواب: بحث در امکان امر ترتبی است. ایشان در اهم و مهم می گوید ترتب معقول است، اما در متساوی ها ترتب غیر معقول است یعنی غیر عقلائی است. سؤال: شما می فرمائید عقلائی است آقای سیستانی می گویند غیر عقلائی است، اما دلیلی ارائه نفرمودید؟ جواب: دلیلش علیکم بالوجدان. آیا مولا خطاب تکلیفش را بگوید یجب الصلاة ما لم تشتغل بواجب اهم أو مساو، یجب انقاذ الغریق ما لم تشتغل بواجب اهم أو مساو، آیا عقلاء عزاداری می کنند که مولا کار غیر عقلائی کرد. سؤال: آیا ترتبی می شود؟ جواب: وقتی اینجور بگوئی ترتب من الجانبین می شود دیگر.

اشکال دومی که مرحوم آخوند مطرح کرده است و می گوید سیدنا الاستاذ قائل به ترتب بود این اشکال دوم را که می کردیم نمی توانست جواب بدهد، این اشکال این است که میگوید: لازمه تعدد امر تعدد عقاب است. اگر امر به اهم داریم امر به مهم هم داریم، مکلف هر دو را ترک کرد، باید بگوئید دو تا عقاب می شود. چرا؟ برای اینکه دو تا امر را عصیان کرد، با اینکه این خلاف وجدان است. چون این مکلف می گوید مولا من بیش از یک کار نمی توانستم بکنم، تو مرا دو تا عقاب می کنی. این تعدد عقاب غیر معقول است و لازمه تعدد امر که در ترتب شما قائل می شوید امر به اهم و امر به مهم لازمه اش این است که اگر هر دو را عصیان کنیم تعدد عقاب لازم بیاید. از بطلان لازم کشف می کنیم بطلان ملزوم را.

مرحوم نائینی وآقای خوئی ره فرموده اند تعدد عقاب چه مشکلی دارد؟ ملتزم می شویم. دو تا امر را عصیان کرد دو تا عقاب می شود نوش جانش.

اقول: انصاف این است که اینجور هم برخورد کردن خلاف وجدان است. جناب نائینی وآقای خوئی! مثلا ده هزار غریق هستند، من با رفیقم رفتم آنجا. رفیقم فقط می تواند یک غریق را انقاذ کند، همین غریقی که یک متری اش هست، انقاذ نکرد. ولی من مخیرم، در این ده هزار غریق هر کدام را که اراده کنم سریع می توانم خودم را به آنها برسانم و او را انقاذ کنم. من هم انقاذ نکردم و رفیقم هم انقاذ نکرد. ما را بردند دادگاه عدل الهی. خداوند متعال به آن رفیق ما خطاب می کند که یک امر به تو داشتیم که أنقذ هذا الغریق که یک متری تو بود، لم تنقذه. و ما عقاب تعیین کردیم که من لم یمتثل امرنا یضرب عشرة اسواط. یک نگاهی به من می کنند می گویند تو ده هزار امر را عصیان کردی، چرا؟ برای اینکه ده هزار امر ترتبی بود با عصیان تو همه اش شد فعلی. چون أنقذ هذا إن ترکت انقاذ الآخرین، و أنا ترکت انقاذ الآخرین. پس امر به انقاذ این غریق فعلی شد. امر به انقاذ غریق دوم هم فعلی شد. ده هزار امر به انقاذ غریق را عصیان کردی. ده هزار امر را ضرب کن در ده تا تازیانه، باید صد هزار ضربه شلاق بخوری. واقعا وجدان عرفی و عقلی و عقلائی این را قبول می کند؟ می گویند اگر دنبال کتک زدن این شخص هستی همینجور بزن، دیگه این بدبخت را رها کن. خب یک انقاذ غریق را متمکن بود که انجام نداد. یک فوت غرض مستند به او است، بقیه 9999 غریق فوتشان مستند به این مکلف نیست. این مکلف اگر ابوذر و سلمان هم بود فقط یک غریق فوتش مستند به این می شد نه بیشتر.

ولذا این فرمایش مرحوم نائینی وآقای خوئی درست نیست.

مرحوم نائینی یک شاهدی هم آورده، گفته واجب کفائی است. واجب کفائی گاهی جوری است که بیش از یک نفر نمی تواند انجام بدهد. مولا به همه خطاب کرد گفت این دشمن خدا و پیامبر را بکشید، این ساب النبی را بکشید. خب یک نفر اگر بکشد دیگر موضوع منتفی می شود. این جمعیت صد میلیونی مخاطب بودند به این واجب کفائی، هیچکدام نرفتند این ساب النبی را بکشند و همه هم می توانستند. مرحوم نائینی گفته آیا به تعداد افراد عقاب داریم یا نداریم؟ صد میلیون جمعیت عقاب می شوند بخاطر یک واجب کفائی. با اینکه همه شان قادر بر انجام این فعل با هم نیستند، یکی از آنها که انجام بدهد دیگر بقیه نمی توانند انجام بدهد. با اینکه احدهم لا بعینه قادر است بر قتل ساب النبی ولی کل واحد منهم عقاب می شود. خب جناب َآخوند اینجا هم همینطور است. من مکلف بر انقاذ احدهم قادرم ولی بر تک تک عصیانها عقاب می شوم.

بعد هم مرحوم نائینی فرموده بگذارید نکته اش را هم بگویم، من را عقاب نمی کنم که چرا جمع بین الامتثالین نکردی، هم انقاذ نکردی الف را و هم انقاذ نکردی ب را تا بگوئید عقاب بر غیر مقدور است. من را عقاب می کنند بر جمع بین العصیانین. من را عقاب نمی کنند که چرا جمع نکردی بین الامتثالین، عقاب می شوم بر جمع بین العصیانین. خب من قادر بودم که نه عصیان الف را انجام بدهم و نه عصیان ب را. اگر می آمدم اهم را انجام می دادم یا احد المتساویین را انجام می دادم اصلا عصیانی محقق نمی شد. حالا اهم را که عصیان کردم پیش کشم، ضمیمه کردم عصیان مهم را به عصیان اهم. من را عقاب می کنند که لم جمعت بین العصیانین فتعاقب بعقابین. و من قادر بودم جمع بین العصیانین نکنم.

اقول: این فرمایش مرحوم نائینی هم درست نیست. چه ربطی دارد واجب کفائی به بحث ما. در واجب کفائی فوت غرض مولا مستند به تک تک این مکلفین است. مولا روز قیامت خطاب می کند به زید، می گوید تو تفویت کردی غرض مرا، لم تقتل ساب النبی. این زید می تواند بگوید من تفویت نکردم؟ نمی تواند بگوید. خطاب می رسد که القیاه فی جهنم. بعد عمرو را می آورند می گویند لم فوّت غرضی؟ تو چرا تفویت کردی غرض مرا؟ او هم می گوید اشتباه کردم، می گویند این را هم ببرید جهنم. هر کدام از مکلفین به اختیار خودش غرض در واجب کفائی را. اما در باب تزاحم حرف این است که این مکلف واحد آیا دو تا غرض را در متساوی ها مثلا به اختیار خودش تفویت کرده است؟

سؤال: واجب کفائی هم مستند به مجموع است نه تک تک افراد.

جواب: در واجب کفائی مجموع را از کجا پیدا کنند عقاب کنند. در به در دنبال احد المکفین بگردند که بیا عقابت کنیم، از کجا می خواهند پیدایش کنند؟ غیر از این است که زید و عمرو و بکر را ببرند عقاب کنند؟ اما در بحث تزاحم می گویند آقای مکلف واحد! دو تا غرض مولا یکی فوتش در اختیار تو نبود، اگر ابوذر هم بودی یکی از آنها فوت می شد، ولی چرا آن ثانیهما لا بعینه را که می توانستی تفویت نکنی به اختیار خودت تفویت کردی؟ و الا تفویت یکی از این دو غرض غیر اختیاری است در بحث تزاحم.

بله می توانیم به مرحوم آخوند نقض دیگری وارد کنیم همان نقضی که قبلا عرض کردم. ماه رمضان روز اول می گویند صم، اگر امروز روزه بگیری دیگر از فردا دکتر گفته نمی توانی روزه بگیری، فقط یک روز. خب روزه نگرفتی. باز شب که شد می گویند صم الیوم الثانی. باز هم اگر روز دوم روزه می گرفتی فقط همان روز بود دیگر نمی توانستی روزه بگیری. سی روز همینجور به تو گفتند صم و هیچکدام را امتثال نکردی. جناب آخوند! شما که اینجا قائل به سی تا امر هستید، آیا قائل به سی تا عقاب هستید یا نیستید؟ اگر نیستید پس چطور می گوئید لازمه تعدد امر تعدد عقاب است. اگر هستید، خب اینجا هم مکلف می گوید من بدبخت بیش از یک روز آیا می توانستم روزه بگیرم؟ رفیق من یک آدم گردن کلفتی است ماه رمضان که می تواند روزه بگیرد یازده ماه دیگرش را هم می تواند روزه بگیرد. او روزه اش را خورد، سی تا عقاب و کفاره دارد. من بدبخت که تازه عمل جراحی کردم دکتر به زور اجازه داده که یک روز روزه بگیری، منتهی من هم نگرفتم. من هم مثل او سی تا عقاب و سی تا کفاره؟! خب جناب آخوند! همان تعجبی که شما جاهای دیگر می کردید اینجا هم هست و شما چه جور می خواهید جواب بدهید؟

بقیه کلام سیأتی انشاءالله.